

تولیدی معطوف به نتیجه است؛ پس، کارکردها نتیجه هستند نه علت. عقیده درتسکه در اینجا درست به نظر می‌رسد که مگتوزومی که باکتری را به دلیل وجود آهن‌با زیر آن به سمت اشتباه هدایت می‌کند، ناقص یا بدکارکرد نیست، حتی به یک معنی دارای کارکرد "کاملاً مناسب" است، چراکه دقیقاً آن چیزی را که قرار بوده بتواند انجام دهد انجام داده، حتی با وجود به نابودی کشاندن ارگانیزم [درتسکه، 1988]. اما این موجب نمی‌شود که گمان کنیم مگتوزوم در انجام تمام کارکردهایش موفق نیز بوده است، یعنی آنکه توانسته باشد باکتری را به محل مناسب زندگی و بقا برساند. دقیقاً مانند قهوه‌ساز کارآمدی که وقتی روشن می‌شود تمام کارکرد خود را به انجام می‌رساند، اما قهوه درون آن نیست. در بسیاری از مواقع، چیزها در انجام کارکرد خود ناکام می‌مانند، نه به این دلیل که آسیب دیده‌اند، بلکه به این دلیل که شرایطی که در آن قرار دارند، شرایط نرمال برای انجام آن کارکرد نیست.

در مورد تمثال‌های دربارگ هدایتگر وضعیت تا اندازه‌ای متفاوت است، بدین ترتیب که وقتی این تمثال‌ها به واسطه قواعد سمتیکی نرمال با امور جهان (در واقع همان تمثال دربارگ توصیفی) مطابقت می‌یابند، به آنها بیشتر "رضاشده" (satisfied) گفته می‌شود تا "درست". این مساله شاید بیشتر به همان دلیل غایتمند تصورشدن امر "هدایت" یا "دستور" باشد، چراکه قاعده سمتیک مرتبط با این تمثال‌ها، به واسطه تطابق با شرایط یا حالتی از امور که مصرف‌کنندگان آن دستور ایجاد می‌کنند، تثبیت می‌شود. در واقع این‌طور به نظر می‌رسد که کار تولیدکنندگان (صادرکنندگان دستور یا هدایت‌گران) ایجاد حالتی از امور است که به واسطه قاعده سمتیک با تمثال توصیفی مطابقت کند، یا به عبارت بهتر، این‌گونه به نظر می‌رسد که کار مصرف‌کننده "اطاعت" از "دستورات" تولیدکننده است. البته باید این مساله را همواره مورد توجه قرار داد که اگر قرار باشد چنین مسیری تثبیت شود، یعنی به عبارتی کارکرد مسیر کارآمد باشد، تولیدکننده همواره باید دستوراتی صادر کند یا مسیر را به سمتی هدایت نماید که هم برای خودش و هم برای مصرف‌کننده مفید باشد وگرنه مسیر بقا نمی‌یابد و هم تولیدکننده و هم مصرف‌کننده در معرض خطر قرار می‌گیرند. بنابراین می‌توان گفت که رقص زنبور یک تمثال دربارگ هدایتگر است، چراکه به واسطه قاعده سمتیکی خاص با جهت پرواز زنبورهای نگهبان مطابقت می‌کند؛ البته به شرط آنکه ابزار تفسیر رقص در زنبور نگهبان در انجام کارکرد نرمال خود موفق باشد. مساله را با یک مثال روشن‌تر می‌کنم. فرض کنید که مایل هستید غذا بخورید. مسیرهایی که برای حرکت در جهت امیال شما تثبیت شده‌اند (در اینجا هر نقطه در این مسیر

"مصرف‌کننده" امیال شماست؛ اولین نقطه مصرف‌کننده مستقیم است و نقاط بعدی مصرف‌کنندگان غیرمستقیم)، مسیرهایی برای استنتاج عملی هستند که در نهایت به فعالیت عملی منجر می‌شوند. یعنی میل شما به خوردن غذا این مسیرهای تثبیت‌شده را تحت تاثیر قرار می‌دهد و آنها را در جهت عملی ساختن این میل هدایت می‌کند. پس کارکرد کارآمد میل، به‌انجام‌رسانیدن خودش است ولی نباید تصور کرد که امیال خودشان خود را به انجام می‌رسانند بلکه در مسیری شبیه آنچه در طرح شماتیک بالا به نمایش درآمد، از طریق واسطه‌هایی که از همان جنس ساختکارها هستند، در نهایت بر خود اثر می‌گذارند. بدین ترتیب، در مسیرهای تثبیت‌شده همواره هر مصرف‌کننده‌ای به‌واسطه بازنمایی‌های بینایی تولیدکننده خود است. انتخاب‌شدن یک صفت یا توانایی (این صفت یا توانایی می‌تواند نتیجه یک یا چند مسیر تثبیت‌شده باشد)، به‌واسطه کارکرد کارآمدی است که به انجام می‌رساند (با توجه به برخی استثناها که نه اینکه کارکردی نداشته باشند بلکه کارکردشان ناشناخته است؛ شاید انجام موقتی آن صفت در زمانی بر نبودن آن ارجحیت و مزیت داشته است). با توجه به آنچه گفتیم، انسان‌ها در شرایطی توانایی ذهنی بازنمایی حالات مختلف امور را به‌طور مناسب و کارآمد دارند که امیال آنها از این بازنمایی عملی شوند.

2.4 معرفی سه مدل بازنمایی عینی

با توجه به آنچه در مورد تمثال‌های دربارگ گفتیم، مشارکت بین تولیدکننده و مصرف‌کننده در تولید و استفاده از تمثال دربارگ می‌تواند به سه طریق توصیفی، هدایتگر و هلم - بکش صورت پذیرد.

الف) حالت توصیفی: در این حالت نقش تعیین‌کننده مربوط به مصرف‌کننده است و تنوعی در قواعد سمتیکی ممکن برای انطباق بین تمثال دربارگ توصیفی ثابت مصرف‌کننده که وضعیت خاصی از امور است و تمثال دربارگ هدایتگر تولیدکننده وجود ندارد. در نتیجه این انطباق، مسیر هدایتگری واحدی توسط مصرف‌کننده که از این به بعد خود نقش تولیدکننده را می‌یابد به انجام می‌رسد.

ب) حالت هدایتگر: در این حالت نقش تعیین‌کننده مربوط به تولیدکننده است و در قواعد سمتیکی ممکن برای انطباق بین تمثال‌های دربارگ توصیفی مصرف‌کننده که وضعیت‌های خاصی از امور هستند و تمثال‌های دربارگ هدایتگر تولیدکننده تنوع وجود

دارد. در نتیجه هر کدام از این انطباق‌ها، مسیر هدایتگری متناسب با آن قاعده سمتیگی توسط مصرف‌کننده که از این به بعد خود نقش تولیدکننده را می‌یابد به انجام می‌رسد. (پ) حالت هلم - بکش: اگر قرار باشد که همه بازنمایی‌ها از حالت توصیفی یا هدایتگر باشند، مسیرها یا همیشه به صورت خطی پیش می‌روند (حالت توصیفی) یا همواره در حال منشعب‌شدن خواهند بود (هدایتگر). بنابراین برای اینکه این مسیرها اولاً بتوانند تنوع لازم را ایجاد نمایند (یعنی صرفاً به صورت یک مسیر خطی ساده پیش نروند) و ثانیاً بتوانند تثبیت شوند (یعنی بتوانند با ایجاد مسیرهای بسته، کارکرد کارآمد مستقل پیدا کنند) به نوعی بازنمایی نیاز است که قابلیت ایجاد حالت‌های واگرا، همگرا و کانونی را داشته باشد. یعنی بتواند با قرارگیری در خطوط مستقیم، انشعاب ایجاد کند (واگرا)، با قرارگرفتن در انشعابات آنها را به یک نقطه برساند (همگرا) یا انشعابات توصیفی و هدایتگر را در نقطه‌ای متمرکز کند (کانونی).

مشارکت تضمین‌شده بین تولیدکننده و مصرف‌کننده، از طریق مکانیزم‌های علی‌نرمال که همان کارکردهای کارآمد هستند، به دست می‌آید و تمثال‌های دربارگ نیز می‌توانند "نشانه‌های طبیعی موضعی" حاوی "اطلاعات طبیعی موضعی" در مورد امر یا اموری از جهان باشند [میلیکان، 2004]. بدین ترتیب، علایم طبیعی موضعی (مثل رقص زنبور)، می‌توانند تاندازه‌های تصاویری انتزاعی از آنچه بازنمایی می‌کنند (مثلاً محل شهد) باشند. این امر باعث می‌شود که وقتی به مسیری دربارگ (مثل طرح شماتیک محل شهد) در مطابقت با توضیحات نرمال (شرایطی که آن مسیر را در حالت نرمال شرح می‌دهد)، کارکرد نرمالی (رساندن زنبورها به محل شهد) نسبت داده می‌شود، تمثال دربارگ (رقص زنبور) هم توسط تصاویر انتزاعی از آنچه که بازنمایی می‌کنند (محلی که زنبورهای نگهبان باید بروند) و هم با انتقال اطلاعات طبیعی آن چه که بازنمایی کرده‌اند (مکان شهد)، بازنمایی شوند. در واقع بازنمایی در همه حال شامل وجه توصیفی یعنی به‌تصویرکشیدن و وجه هدایتگر، یعنی انتقال اطلاعات طبیعی است. به این ترتیب با وجود آنکه بازنمایی موضوعی نیست که با تاریخچه انتخاب تعیین شده باشد، اما تاریخچه به‌خصوص و منحصربه‌فردی دارد. همچنین، خصوصیتی مانند "درست" و "نادرست" یا "ارضاشدن" و "ارضانشدن" تنها با ارجاع به کارکرد و در نتیجه با ارجاع به تاریخچه انتخاب، معنی می‌یابند و به تمثال‌های دربارگ که اساسی‌ترین شکل بازنمایی است، مربوط نمی‌شوند.

5. نتیجه‌گیری

نظریه کلی بازنمایی که زیست‌معنایی بر مبنای آن قرار دارد، نظریه‌ای تصویری و اطلاعاتی و به همین اندازه کارکردگراست. ایده کلی این است که آنچه باعث بازنمایی چیزی می‌شود، لزوماً همان چیزی نیست که بازنمایی از آن به وجود آمده، بلکه کارکرد بازنمایی آن چیز یا چگونگی اجرای این کارکردهاست. این براساس آنچه پیشتر نیز گفتیم بدان معنی است که بازنمایی، ساختاری متشکل از ساختار (نقاط) و کارکرد (خطوط) غیرقابل تفکیک است و همواره این بخش کارکرد است که باعث انتقال اطلاعات می‌شود؛ البته کارکردی که به ساختاری مشخص ختم می‌شود. بدین ترتیب، ساختارهایی که کارکردهای خاصی دارند، همواره در حال بازنمایی هستند و اگر مسیر کارکرد آنها برای بازنمایی به روش خاص تثبیت شده باشد، در حال بازنمایی به‌طور "دربارگ" هستند؛ بازنمایی دربارگ یعنی در جهت اهداف طبیعی تثبیت‌شده در مسیر که می‌توانند "درست" یا "نادرست" (بیشتر در مورد تمثال‌های دربارگ توصیفی) و "رضایت‌بخش" یا "نارضایت‌بخش" (بیشتر در مورد تمثال‌های دربارگ هدایت‌گر) باشند [میلیکان، 1984 و 2006]. بدین ترتیب، نظریه زیست‌معنایی از نقد وارد در تسکه بر نظریه‌های اطلاعاتی بازنمایی میراست. در تسکه سوال می‌کند که چگونه بازنمایی بدون داشتن اطلاعاتی در مورد اعضای ابتدایی زنجیره علی، در مورد وقایع علی پیشین اطلاعات دارد و این اطلاعات را منتقل می‌کند تا بازنمایی ایجاد شود؟ و بدین ترتیب از اتصالات میانی زنجیره علی به‌منظور بازنمایی اطلاعات علی پیشین صرف‌نظر می‌شود [در تسکه، 1981]. به همین ترتیب، در مورد چگونگی امکان‌پذیر بودن بازنمایی‌های انتزاعی که به نظر تنها اطلاعات را منتقل می‌کنند نیز همین نگرانی وجود دارد. این مشکلات در مورد نظریه زیست‌معنایی که مبتنی بر تمثال‌های دربارگ است وجود ندارد. اطلاعاتی که از طریق تمثال دربارگ به‌طور نرمال منتقل می‌شوند، شکلی از اطلاعات طبیعی هستند، ولی این بدان معنی نیست که تصور کنیم تمام اطلاعات طبیعی که تمثال دربارگ در بردارد، به‌طور دربارگ انتقال یابند. اطلاعاتی که نشانه‌ای طبیعی به‌طور دربارگ انتقال می‌دهد، صرفاً اطلاعاتی هستند که کارکرد آن منتقل می‌شود و مفسران مشارکتی آن می‌دانند چگونه از آنها استفاده کنند. این اطلاعات ممکن است خیلی انتزاعی و در مورد امور دور از ذهن باشند. مثلاً اگر مصرف‌کننده اطلاعات طوری تثبیت شده باشد که تنها قادر به استفاده از اطلاعات مربوط به اشیای سه‌گوش باشد، این تنها اطلاعاتی است که تمثال به‌طور دربارگ انتقال می‌دهد.

بنابر زیست‌معنایی، اینگونه نیست که اصطلاحات ابتدا معنای خاصی بدهند و بعد در ساخت جملات به کار روند. این نکته کلی در ساده‌ترین و رایج‌ترین نمونه‌های تمثال دربارگ هلم - بکش که تقریباً در تمام علایم حیوانات و همچنین علایم شیمیایی فراگیر موجود در جریان خون که عکس‌العمل‌ها را از اندام‌ها و سلول‌های مختلف هدایت می‌کند، واضح است. این علایم با توجه به زمان و گاهی مکان ایجاد شدن، تمثال دربارگ هستند، چراکه تفاوت در زمان و مکان ایجاد شدن آنها با تفاوت‌های زمانی و مکانی امور بازنمایی شده مطابقت دارد. به عنوان مثال، زمان و مکان آگاهی دادن زنبور رقص در مورد محل شهد به سایر زنبورها به‌طور توصیفی نشان‌دهنده زمان و مکان شهد است و به‌طور دستوری زمان و مکان رفتن به سوی شهد را به زنبورها می‌گوید. اما روشن است که خود زمان یا مکان به تنهایی و بدون توجه به چنین علایمی، معنایی ندارند. به همین ترتیب، باکتری به سمتی می‌رود که مگتوزوم به آن نشان می‌دهد، اما این جهت به تنهایی معنای خاصی نمی‌دهد.

نظریه زیست‌معنایی حاکی از آن است که تمثال دربارگ بدون جهت و گرایش وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد و چنین نیست که ابتدا متعلقات بازنمایی شوند و بعد نگرش دربارگ در مورد آن به‌وجود آید. تمثال‌های دربارگ همواره کارکرد دارند که جزئی از ساختار آنهاست و این کارکردها به‌طور درونی جهت ایجاد می‌کنند. تفکر فرضی یا مثالی (منظور تفکر در مورد چیزی غیرواقع است)، یا به عبارتی تفکر صرف به احتمالات، فعالیت پیچیده‌ای است. در این نوع تفکر جهت خاصی که در حالت طبیعی توسط کارکردهای ساختار ایجاد می‌شوند نمایان نیستند و بنابراین، خود فرد تفکرکننده باید این جهت‌ها را ایجاد نماید. مساله مهم آنست که تمام عناصر دخیل در تفکر فرضی غیرواقعی نیستند و عمده این عناصر ریشه در واقعیت دارند. حال اگر فرض کنیم که برخی عناصر تفکر فرضی کارکرد واقعی دارند و برخی ندارند، فرد تفکرکننده باید دست به انتخاب جهت برای عناصر غیرجهت‌مند بزند؛ بدین ترتیب، این نوع تفکر تنها برای موجوداتی که از نتایج حاصل از تفکر فرضی یا مثالی، برای تولید بازنمایی‌های توصیفی و هدایت‌گر روزمره استفاده می‌کنند، به صورت عملی مفید خواهد بود. در واقع این نوع تفکر باید با ابزار مسیرهای تثبیت‌شده قبلی مورد سنجش قرار بگیرد، یعنی برای تفکر در مورد "احتمالات" باید گاهی به بازنمایی‌های تثبیت‌شده بنیادی‌تر رجوع کنیم و ببینیم آیا آنچه از تفکر فرضی ما حاصل شده، واقعاً بیانگر بازنمایی قابل درکی است و ما را به مسیر

تثبیت شده‌ای باز می‌گرداند. به همین ترتیب، تمایلات، تنها به این دلیل تمثال دربارگ هستند که در شرایط خاص (یعنی وقتی همه چیز برای بازگشت آنها به مسیر تثبیت شده فراهم است) می‌توانند به اهداف اولیه‌ای تبدیل شوند که کارکردشان تاثیر بر برآورده شدن آن تمایل است. بدین ترتیب، اگر تمایلات مسیر قصد به برآورده شدن خود را طی نکنند، توانایی در داشتن تمایل فایده خاصی ندارد، اما در تضاد با وجود تمایل نیست؛ در چنین شرایطی، تنها یک تمایل به دلیل عدم همخوانی با شرایط امور برآورده نشده است.

تمثال‌های دربارگ نه تنها خصوصیات، بلکه دارندگان آن خصوصیات را نیز بازنمایی می‌کنند. هنگامی که تمثال دربارگ به‌طور نرمال تولید شود، اطلاعات طبیعی را حمل می‌کند که با آنچه بازنمایی می‌کند، مطابقت دارد. بدین معنی که اطلاعات طبیعی بنابر خصوصیات دارندگان‌شان وجود دارند. در مقابل، درتسکه معتقد است که اطلاعات طبیعی توسط علائم انتقال می‌یابد. یعنی اگرچه یک نشانه می‌تواند اطلاعاتی را انتقال دهد، اما لزوماً هیچ بخش یا جنبه‌ای از خود نشانه در آن وجود ندارد که بیانگر این مطلب باشد. به عنوان مثال، درجه بنزین ماشین شما ممکن است اطلاع دهد که منبع بنزین نیمه پر است، اما هیچ بخشی از نشانه، نشان‌دهنده نیمه پر بودن منبع نیست [درتسکه، 1981] و شما باید کاملاً از نحوه خواندن نشانه آگاهی داشته باشید. اما براساس زیست‌معنایی، خواندن درجه بنزین، موضوع آن را بازنمایی نمی‌کند و نمی‌تواند مبنای نظریه اطلاعات طبیعی درتسکه باشد، چراکه این مسیر، نشانه طبیعی که به هر دو طرف تولیدکننده و مصرف‌کننده مربوط باشد نیست. ویژگی ضروری و اصلی نظریه اطلاعات طبیعی موضعی [میلیکان، 2004] آنست که توضیح می‌دهد چگونه یک نشانه طبیعی قادر به برقراری ارتباط با تولیدکننده است و تعیین می‌کند که چه چیزی اطلاعاتی دارد که باید انتقال داده شود. در واقع، تمثال دربارگ توصیفی مربوط به بازنمایی صرفاً خود را با تمثال دربارگ هدایت‌گر تولیدکننده منطبق می‌کند و این انطباق حاصل فرآیندی طبیعی است و نه تفکری فرضی؛ این بدان معنی است که نتیجه این مسیر باید به خود آن بازگردد.

پی‌نوشت

1. در ادبیات این حوزه در ترجمه واژه intentional از کلماتی همچون التفات، قصدمند، هدفمند و غیره استفاده شده است ولی از آنجا که اولاً با واژه رایج‌تر این حوزه یعنی التفات شخصاً نمی‌توانم ارتباط مفهومی برقرار نمایم و ثانیاً واژگان دیگری همچون قصدمند به دلیل بار معنایی

"قصد" موجب اشتباه مفهومی می‌شوند و ثالثاً به دلیل آنکه در ترجمه واژه intentionality به جای "حیث التفاتی" (که به همان اندازه التفات برایم غریب و نامفهوم است) از واژه "دربارگی" استفاده نموده‌ام (که برای این واژه قبلاً استفاده شده است)، برای واژه intentional معادل "دربارگ" را پیشنهاد کرده و استفاده نموده‌ام که مفهوم "درباره چیز دیگری بودن" را بهتر از سایر واژگان معادل به ذهن می‌رساند و به دلیل آنکه بار معنایی از قبل ندارد آماده پذیرش مفهوم جدید ارایه شده توسط میلیکان برای آنست.

کتابنامه

- Ballard, D.H. (1986), "Cortical Connections and Parallel Processing: Structure and Function," *The Behavioral and Brain Sciences*, 9: 67–120.
- Bastin, H., Hodjati, S.M.A. (2017). An answer to Soames critic about weak two-dimensionalism based on the concept of intuition in Millikan's Biosemantics theory. *Mind Journal*; In Press. [Persian]
- Block, N. (1996), "Mental Paint and Mental Latex," in E. Villanueva (ed.), *Philosophical Issues*, 7: Perception: 19–49.
- Block, N. (2003), "Mental Paint," in M. Hahn and B. Ramberg (eds.), *Reflections and Replies: Essays on the Philosophy of Tyler Burge*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Boghossian, P. A. (1995), "Content," in J. Kim and E. Sosa (eds.), *A Companion to Metaphysics*, Oxford: Blackwell, 94–96.
- Chalmers, D. (1996), *The Conscious Mind*, New York: Oxford University Press.
- Chalmers, D. (2004), "The Representational Character of Experience," in B. Leiter (ed.), *The Future for Philosophy*, Oxford: Oxford University Press: 153–181.
- Churchland, P.M. (1981), "Eliminative Materialism and the Propositional Attitudes," *Journal of Philosophy*, 78: 67–90.
- Devitt, M. (1996), *Coming to Our Senses: A Naturalistic Program for Semantic Localism*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Dretske, F. (1981), *Knowledge and the Flow of Information*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Dretske, F. (1988), *Explaining Behavior: Reasons in a World of Causes*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Dretske, F. (1995), *Naturalizing the Mind*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Fodor, J.A. (1975), *The Language of Thought*, Cambridge, Mass.: Harvard University Press.
- Fodor, J.A. (1987), *Psychosemantics*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Fodor, J.A. (2008), *The Mind Doesn't Work that Way: The Scope and Limits of Computational Psychology*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Goldman, A. (1993), "The Psychology of Folk Psychology," *Behavioral and Brain Sciences*, 16: 15–28.

- Levine, J. (1995), "On What It Is Like to Grasp a Concept," in E. Villanueva (ed.), *Philosophical Issues 6: Content*, Atascadero: Ridgeview Publishing Company: 38–43.
- Lycan, W.G. (1987), *Consciousness*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Lycan, W.G. (1996), *Consciousness and Experience*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- McGinn, C. (1977), "Charity, Interpretation, and Belief," *Journal of Philosophy*, 74: 521–535.
- McGinn, C. (1982), "The Structure of Content," in A. Woodfield (ed.), *Thought and Content*, Oxford: Oxford University Press: 207–258.
- McGinn, C. (1991), "Can We Solve the Mind-Body Problem?" in McGinn 1991: 1–22.
- Millikan, R. (1984), *Language, Thought and other Biological Categories*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Millikan RG (1998). *Language Conventions Made Simple*. *The Journal of Philosophy*. 95(4):161-180.
- Millikan RG (2006). *Styles of Rationality*. In: Hurley S, Nudds M, editors. *Rational Animals?* 1st edition. New York. Oxford University Press.
- Papineau, D. (1987), *Reality and Representation*, Oxford: Blackwell Publishers.
- Peacocke, C. (1983), *Sense and Content*, Oxford: Clarendon Press.
- Peacocke, C. (1992), "Scenarios, Concepts and Perception," in T. Crane (ed.), *The Contents of Experience*, Cambridge: Cambridge University Press: 105–35.
- Pitt, D. (2004), "The Phenomenology of Cognition, Or, What Is it Like to Think That P?" *Philosophy and Phenomenological Research*, 69: 1–36.
- Pitt, D. (2009), "Intentional Psychologism" *Philosophical Studies*, 146: 117–138.
- Pitt, D. (2011), "Introspection, Phenomenality and the Availability of Intentional Content," in Bayne and Montague 2011.
- Putnam, H. (1975), "The Meaning of 'Meaning'," in *Philosophical Papers*, Vol. 2, Cambridge: Cambridge University Press: 215–71.
- Rey, G. (1991), "Sensations in a Language of Thought," in E. Villanueva (ed.), *Philosophical Issues 1: Consciousness*, Atascadero: Ridgeview Publishing Company: 73–112.
- Searle, J.R. (1992), *The Rediscovery of the Mind*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Strawson, G. (1994), *Mental Reality*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Thau, M. (2002), *Consciousness and Cognition*, Oxford: Oxford University Press.
- Tye, M. (1995), *Ten Problems of Consciousness*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Tye, M. (2000), *Consciousness, Color, and Content*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Tye, M. (2009), *Consciousness Revisited*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.